

۲۵۰۵ مدعی گاو نفس نُسْت هِن • خویشتن را خواجه کردست و هین  
 آن کُشند گاو عفل نُسْت رَو • بر کُشند گاو تن مُنْگَر مشو  
 عفل اسپرست و هی خواهد زحق • روزی بی رنج و نعبت بر طبق  
 روزی بی رنج او موقوف چیست • آنک بکشد گاورا کاصل بدیست  
 نفس گوید چون گشی تو گاو من • زآنک گاو نفس باشد نقش تن  
 ۲۵۱۰ خواجه زاده عفل ماند بی نوا • نفس خونی خواجه گشته و پیشوا  
 روزی بی رنج و دانی که چیست • قوت ارواحست و ارزاق نیست  
 لیلک موقوفست بر قربان گاو • گنج اندر گاو دان ای گنج کاو  
 دوش چیزے خوردهام ورنی تمام • دادی در دست فهم تو زمام  
 دوش چیزے خوردهام افسانه است • هرچه و آید ز پنهان خانه است  
 ۲۵۱۵ چشم بر اسباب از چه دوخیم • گر زخوش چشمان گریشم آموخیم  
 هست بر اسباب اسبابی دگر • در سبب منگر در آن افکن نظر  
 انبیا در قطع اسباب آمدند • معجزات خویش بر کیوان زدند  
 بی سبب سر بحر را بشکافتند • بی زراعت چاش گندم یافتند  
 ریگها هم آرد شد از سعیشان • پشم بُز ابریشم آمد گش کشان  
 ۲۵۲۰ جمله قرآن هست در قطع سبب • عزیز درویش و هلاک بولهب  
 مرغ بایلی دو سه سنگ افگند • لشکر زفت حبش را بشکند  
 پیل را سوراخ سوراخ افگند • سنگ مرغی کو بیلا پر زند  
 دُم گاو گشته بر مقتول زن • تا شود زند همان تم در کفن  
 خلق بیره جهد از جای خویش • خون خود جوید ز خون بالای خویش  
 ۲۵۲۵ همچنین ز آغاز قرآن تا تمام • رفض اسبابست و علت والسلام

(۲۵۰۷) Bul. هی جوید زحق.

(۲۵۰۸) A اصل بدیست.

(۲۵۰۹) A باشد نفس تن.

(۲۵۱۰) A om. و.

(۲۵۱۱) BHK گنج کاو as in text.

(۲۵۱۵) H گریشم as in text.

(۲۵۱۸) Bul. بر راعت.

کشف این نه از عقل کارافزا بود • بندگی کن تا ترا پیدا شود  
 یند معنولات آمد فلسفی • شهبوار عقل آمد صفی  
 عقل عقلت مغز و عقل نُست پوست • معد حیوان همیشه پوست جوست  
 مغزجوی از پوست دارد صد ملال • مضر نغز انرا حلال آمد حلال  
 چونک قشر عقل صد برهان دهد • عقلی گل گی گام بی ایقان نهد  
 عقل دفترها کند یکسر سیاه • عقلی آفاق دارد پُر زماه  
 از سیاهی وز سپیدک فارغست • نور ماهش بر دل و جان بازغست  
 این سیاه و این سپید ار قدر یافت • زان شب قدرست کاختروار تافت  
 قیمت هیان و کیسه از زرست • بی ززر هیان و کیسه آهترست  
 همچنانک قدر تن از جان بود • قدر جان از پرتو جانان بود  
 گربدی جان زند بی پرتو کون • هیچ گفنی کافرانرا میتون  
 هین بگو که ناطقه جو ی کند • تا بقرنی بعد ما آبی رسد  
 گرچه هر قرنی سخن آری بود • لیک گفت سالفان یاری بود  
 فی که هم تورات و انجیل و زبور • شد گوا صدق قرآن ای شکور  
 روزی بی رنج جو و بی حساب • کز بهشت آورد جبریل سبب  
 بلک رزقی از خداوند بهشت • بی صناع باغبان بی رنج کشت  
 زانک نفع نان در آن نان داد اوست • بدهدت آن نفع بی توسط پوست  
 ذوق پنهان نشی نان چون سفره ایست • نان بی سفره ولی را بهره ایست  
 رزق جانی گی بری با سعی و جست • جز بعدل شیخ کو داود نُست  
 نفس چون با شیخ یند گام تو • از بن دندان شود او رام تو  
 صاحب آن گاو رام آنگاه شد • کز دم داود او آگاه شد  
 عقل گاهی غالب آید در شکار • بر سگ نفست که باشد شیخ یار

مغز نغز آن را H. مغز جو. Bul. (۲۰۲۱)

بپز آن هیان. Bul. (۲۰۲۴)

بی حسیب. Bul. (۲۰۴۰)

نفس از درهاست با صد زور و فن • روی شیخ او را ز مُرد دیده کن  
 گر تو صاحب گاورا خواهی زبون • چون خران سخن کن آن سوی حرون  
 چون بتزدیک ولی الله شود • آن زبان صد گزش کوه شود ۲۵۵۰  
 صد زبان و هر زبانش صد لغت • زرق و تستانش نیاید در صفت  
 مدعی گاو نفس آمد فصیح • صد هزاران حجت آرد ناصحیح  
 شهر را بنفریبد الا شاهرا • ره نماند زد شه آگاهرا  
 نفس را نسبیح و مُصَحَف در بین • خنجر و شمشیر اندر آستین  
 مصحف و سالوس او باور مکن • خویش با او هبسر و هبسر مکن ۲۵۵۵  
 سوه حوضت آورد بهر وضو • واندر اندازد ترا در قعر او  
 عقل نورانی و نیکو طالبست • نفس ظلمانی بُرو چون غالبست  
 زانک او در خانه علق تو غریب • بر در خود سگ بود شیر مهیب  
 باش تا شیران سوی یشه روند • وین سگان کور آنجا بگردند  
 مگر نفس و تن نماند عام شهر • او نگردد جز بوخی القلب قهر ۲۵۶۰  
 هر که جنس اوست یار او شود • جز مگر داود صکو شیخت بود  
 کو مبدل گشت و جنس تن نماند • هر کرا حق در مقام دل نشاند  
 خلق جمله علقی اند از کین • یار علق می شود علق یقین  
 هر خسی دعوی داود می کند • هر که بی تمیز کف در وی زند  
 از صیادی بشنود آواز طیر • مرغ ابله می کند آن سوه سیر ۲۵۶۵  
 نقدر از نقل شناسد غویست • هین ازو بگریز اگر چه معنویست  
 رسته و بر بسته پیش او یکیست • گر یقین دعوی کند او در شکبیست  
 این چنین کس گر ذکی مطلق است • چونش این تمیز نبود احمق است  
 هین ازو بگریز چون آهو ز شمر • سوی او مشتاب ای دانا دلیر

نفس ظلمانی K (۲۵۵۷)

کآن شیخت BK Bul. که شیخت A (۲۵۶۱)

و Bul. om. (۲۵۶۲)

## گریختن عیسی علیه السلام فراز کوه از احمقان،

۲۰۷۰ عیسی مریم بکوهی نی گریخت • شیر گویی خون او میخواست ریخت  
 آن یکی در پی دوید و گفت خیر • در پیت کس نیست چه گریزی چو طیر  
 یا شتاب او آنچهان میناخت جفت • کز شتاب خود جواب او نگفت  
 يك دو میدان در پی عیسی براند • پس بجهد رجد عیسی را بخواند  
 کز پی مرضات حق يك لحظه بیست • که مرا اندر گریزت مشکلیست  
 ۲۰۷۵ از کی این سوی گریزی ای کریم • فی پیت شیر و نه خصم و خوف و بیم  
 گفت از احمق گریزانم برو • و رهانم خویش را بندم مشو  
 گفت آخر آن مسیحا فی توی • که شود کور و کرا از تو مستوی  
 گفت آری گفت آن شه نیستی • که فسون غیب را مأویستی  
 چون بخوانی آن فسون بر مرده • بر جهد چون شیر صید آورده  
 ۲۰۸۰ گفت آری آن منم گفنا که تو • فی زگل مرغان کنی ای خوب زو  
 گفت آری گفت پس ای روح پاک • هر چه خواهی کنی از کیست پاک  
 با چنین برهان که باشد در جهان • که نباشد مرترا از بندگان  
 گفت عیسی که بذات پاک حق • مبدع تن خالق جان در سبق  
 حرمت ذات و صفات پاک او • که بود گردون گریبان چاک او  
 ۲۰۸۵ کان فسون و اسم اعظم را که من • بر کر و بر کور خواندم شد حسن  
 بر که سنگین بخواندم شد شکاف • بخرقه را بدرید بر خود تا بنیاف  
 بر تن مرده بخواندم گشت حی • بر سر لاشی بخواندم گشت شی  
 خواندم آنرا بر دل احمق بود • صد هزاران بار و درمانی نشد  
 سنگ خارا گشت و زان خوبرنگ گشت • رنگ شد کز وی نرؤید هیچ گشت

ای مسیحا B (۲۰۷۷)

(۲۰۸۸) A seems to have read *دل احمق بود* originally, but a corrector has altered *بود* to *شود* (شود). A *بود* نبود.

گفت حکمت چیست کآنجا اسم حق • سود کرد اینجا نبود آنرا سبق  
 آن هان رنجست و این رنجی چرا • او نشد این را و آنرا شد دوا  
 گفت رنج احمق قهر خداست • رنج و کوری نیست قهر آن ابتلاست  
 ابتلا رنجیست کآن رحم آورد • احمق رنجیست کآن زخم آورد  
 آنچه داغ اوست مهر او کرده است • چاره بس روی نیارد بُرد دست  
 ز احمقان بگیریز چون عیبی گرینخت • صحبت احمق بسی خونها که ریخت  
 اندک اندک آنرا دزدد هوا • دین چنین دزدد هر احمق از شما  
 گرمیترا دزدد و سردی دهد • همچو آن کوزیر کون سنگی نهد  
 آن گریز عیبی فی از بیم بود • اینست او آن پی تعلیم بود  
 زهریر امر پُر کند آفاق را • چه غم آن خورشید با اشراق را

قصه اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت

انبیا در احمقان

یادم آمد قصه اهل سبا • کز تم احمق صباشان شد و با  
 آن سبا ماند بشهر بس کلان • در فسانه بشنوی از کودکان  
 کودکان افسانه می آورند • دَرَج در افسانهشان بس سر و بند  
 هزلها گویند در افسانهها • گنج می جو در همه ویرانهها  
 بود شهری بس عظیم و مه ولی • قدر او قدر سگبزه پیش فی  
 بس عظیم و بس فراخ و بس دراز • سخت زفت زفت اندازه پیاز  
 مردم ده شهر مجموع اندرو • لیک جمله سه تن ناشسته رو

رنج کوری Bul. (۲۵۹۲) چرا for حذا A (۲۵۹۱)

پر اشراق را Bul. (۲۵۹۹) خونها بر ریخت Bul. (۲۵۹۵)

بر احمقان Bul. نصیحت ایشان A رجوع بقصه B نصه corr. to

زفت و زفت Bul. (۲۶۰۵) از همه Bul. (۲۶۰۲) بشهری Bul. (۲۶۰۱)

اندرو خلق و خلائق بی شمار . لیک آن جمله سه خام پخته خوار  
جان ناکرده بجانان تاختن . گر هزارانست باشد نیم تن  
آن یکی بس دوزین و دیده کور . از سلیمان کور و دیده پای مور  
۲۶۱۰ و آن دگر بس تیز گوش و سخت کر . گنج در وی نیست یک جو سنگ زر  
و آن دگر عور و برهنه لاشه باز . لیک دامنه‌ای جامه او دراز  
گفت کور اینک سپاهی ورسند . من می بینم که چه قومند و چند  
گفت کز آری شنودم بانگشان . که چه می گویند پیدا و نهان  
آن برهنه گفت ترسان زین منم . که بیژند امر درازی دامنم  
۲۶۱۵ کور گفت اینک بنزدیک آمدند . خیز بگریزم پیش از زخم و بند  
سگر می گویند که آری مشغله . و شود نزدیکتر یاران هله  
آن برهنه گفت آوه دامنم . از طمع بزند و من ناایمنم  
شهر را هشتند و بیرون آمدند . در هزیمت در دهی اندر شدند  
اندر آن ده مرغ فریه یافتند . لیک ذره گوشت بر وی نه نژند  
۲۶۲۰ مرغ مرده خشک و ز زخم کلاغ . استخوانها زار گشته چون بناغ  
ز آن می خوردند چون از صید شیر . هر یکی از خوردنش چون پیل سیر  
هر سه ز آن خوردند و بس فریه شدند . چون سه پیل بس بزرگ و مه شدند  
آنچنان کز فریهی هر یک جوان . در نگنجیدی ز زفتی در جهان  
با چنین گیزی و هفت اندام زفت . از شکاف در برون جستند و رفت  
۲۶۲۵ راه مرگ خلق ناپیدا رهست . در نظر نآید عجایب مفرجست

و در وی B دیگر A (۲۶۱۰) هزارانند Bul. (۲۶۰۸) و A om. (۲۶۰۷)

بپرد Bul. (۲۶۱۴) شنیدم Bul. (۲۶۱۳) و لاشه باز Bul. دیگر A (۲۶۱۱)

In AH vv. ۲۶۱۵. در هزیمت در دهی اندر شدند: A in second hemistich (۲۶۱۵)

and ۲۶۱۶ are transposed.

در وی K Bul. (۲۶۱۶) A om. (۲۶۱۸) A om. (۲۶۱۷)

با چنین کبری A (۲۶۲۴) آنچنان از A (۲۶۲۳) بناغ K Bul. (۲۶۲۰)

در نظر نآید که آن بیجا رهست BK Bul. (۲۶۲۵)

نك پینایی کاروانها مُقتنی \* زین شکافِ در که هست آن مُقتنی  
بر درِ ار جوی نیایی آن شکاف \* سخت ناپیدا وزو چندین زفاف

## شرح آن کور دوربین و آن کر تیزشنو و آن برهنه درازدامن،

کر امل را دان که مرگ ما شنید \* مرگِ خود نشنید و نقل خود ندید  
حرص نایبناست بیند مو بمو \* عیبِ خلفان و بگوید کو بکو  
۲۶۲۰ عیبِ خود يك ذره چشمِ کورِ او \* بنیند گرچه هست او عیبِ جو  
عور و ترسد که دامانش بُرند \* دامنِ مردِ برهنه کی درند  
مردِ دنیا مفلس است و ترس ناک \* هیچ او را نیست از دزدانش باک  
او برهنه آمد و عریان رود \* وز غمِ دزدش جگر خون میشود  
وقتِ مرگش که بود صد نوحه پیش \* خنک آید جانش را زین ترسِ خویش  
۲۶۲۵ آن زمان داند غنی کش نیست زر \* هم ذکی داند که بُد او بی هنر  
چون کنارِ کودکی پُر از سفال \* کو بر آن لرزان بود چون ربّ مال  
گر ستانی پاره گریان شود \* پاره گر بازش دهی خندان شود  
چون نباشد طفل را دانش دثار \* گریه و خندش ندارد اعتبار  
مختم چون عاریت را ملک دید \* پس بر آن مالِ دُرُوغین و طپید  
۲۶۳۰ خواب و بیند که او را هست مال \* ترسد از دزدی که بر باید جوال  
چون ز خوابش بر جهاند گوش کش \* پس ز ترسِ خویش تسخر آیدش  
همچنان لرزانی این عالمان \* که بودشان عقل و علم این جهان

Heading: Suppl. in marg. H.

وز دزدانش B (۲۶۲۲) . بیند کو بکو A . عیبِ خلفان را بگوید Bul. (۲۶۲۱)

که او بد بی هنر BK Bul. (۲۶۲۵) . زین خله خویش A (۲۶۲۴)

در آن مال A . ملک دید H (۲۶۲۱) . خندش B (۲۶۲۸) , and so corr. in H

ترسانی این عالمان B (۲۶۲۲) . پس بر ترسِ خویش Bul. (۲۶۲۱)

از بی، این عاقلان، ذو فنون • گفت ایزد در نبی لا یعلمون  
 هر یکی ترسان ز دزدی کسی • خوبش را علم پندارد بسی  
 گوید او که روزگار می‌برند • خود ندارد روزگار سودمند <sup>۲۶۴۵</sup>  
 گوید از کارم بر آوردند خلق • غرق بیکاریست جانم تا بخلق  
 عور ترسان که منم دامن کشان • چون رهانم دامن از چنگالشان  
 صد هزاران فصل داند از علوم • جان خود را می‌نداند آن ظالم  
 داند او خاصیت هر جوهری • در بیان جوهر خود چون خری  
 که می‌دانم یجوز و لا یجوز • خود ندانی تو یجوزی یا عجز <sup>۲۶۵۰</sup>  
 این روا و آن ناروا دانی ولیک • تو روا یا ناروا بی تو نیک  
 قیمت هر کاله می‌دانی که چیست • قیمت خود را ندانی احمقیت  
 سعدها و نحسها دانسته • نگره تو سعده یا ناشسته  
 جان جمله علما اینست این • که بدانی من کیم در یوم دین  
 آن اصول دین بدانستی تو لیک • بنگر اندر اصل خود گر هست نیک <sup>۲۶۵۵</sup>  
 از اصولت اصول خویش به • که بدانی اصل خود ای سرده

### صفت خرمی شهر اهل سبا و ناشکری ایشان،

اصلشان بد بود آن اهل سبا • می‌میدند که ز اسباب لقا  
 دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ • از چپ و از راست از بهر فراغ

خاصیتی A (۲۶۴۹) . فضل . ABK Bul. (۲۶۴۸)

ای عجز Bul. . صحوری یا عجز A (۲۶۵۰)

(۲۶۵۲) BK Bul. تو . نگره سعده . For the metre cf. note on v. ۱۷۱۹. After this verse AH add (cf. v. ۲۵۰۲):

جان جمله علما اینست خود • کو بیغشد جمله را جان ابد

از اصول AB (۲۶۵۵)

Heading: A om. شهر.



بس که یافتاد از پُری نثار • تنگ می‌شد معبر ره برگذار  
 ۲۶۶- آن نثار میوه ره را می‌گرفت • از پُری میوه ره رو در شگفت  
 سَلَه بر سر در درختانشان • پُر شده ناخواست از میوه‌فشان  
 باد آن میوه فشاندے نی کسی • پُر شدی زان میوه دامن‌ها بسی  
 خوش‌های زفت تا زیر آمد • بر سر و روی رونده می‌زده  
 مرد گلخن‌تاب از پُری زر • بسنه بودی در میان زرین کمر  
 ۲۶۷- سگ کلپچه کوفتی در زیر پا • نُغمه بودے گرگ صحرای از نوا  
 گشته این شهر و ده از دزد و گرگ • بُز ترسیده هم از گرگ سُرگ  
 گر بگویم شرح نعمت‌های قوم • که زیادت می‌شد آن یوما بیوم  
 مانع آید از سخن‌های مہم • انبیا بردند امر فاستم

### آمدن پیغامبران از حق بنصیحت اهل سبا،

سیزده پیغمبر آنجا آمدند • گم‌رهانرا جمله رهبر شدند  
 ۲۶۷- که هله نعمت فزون شد شکر کو • مرکب شکر از بخسید خرگوا  
 شکر مُنعم واجب آید در بخرد • ورنه بگشاید در خشم آید  
 هین کرم بیند و این خود کس کند • کز چنین نعمت بشکری بس کند  
 سر بیخشد شکر خواهد سجد • پا بیخشد شکر خواهد قعد  
 قوم گفته شکر مارا بُرد غول • ما شدیم از شکر وز نعمت ملول  
 ۲۶۸- ما چنان پُرمردہ گشتیم از عطا • که نه طاعتان خوش آید نه خطا  
 ما نمی‌خواهیم نعمت‌ها و باغ • ما نمی‌خواهیم اسباب و فراغ  
 انبیا گفتند در دل علبست • که از آن در حق‌شناسی آفتیست

(۲۶۶) A om. و.

(۲۶۷) Bul. یوما بیوم.

Heading: K om. از.

(۲۶۸) ABHK پیغامبر.

(۲۶۷) Bul. اسباب فراغ.

نعت از وے جملگی علت شود . طعمه در بیماری فوت شود  
 چند خوش پیش تو آمد ای مُصر . جمله ناخوش گشت و صاف او گذر  
 ۲۷۸۰ تو عدو این خوشیها آمدے . گشت ناخوش هرچه در وی کف زدی  
 هرکه او شد آشنا و یار تو . شد حقیر و خوار در دیدار تو  
 هرکه او بیگانه باشد با تو هم . پیش تو او بس مهاست و محترم  
 این هم از تاثیر آن بیماریست . زهر او در جمله جنتان ساریست  
 دفع آن علت بیاید کرد زود . که شکر با آن حدیث خواهد نمود  
 ۲۷۸۵ هر خوشی کاید بتو ناخوش شود . آب حیوان گر رسد آتش شود  
 کیمیای مرگ و جسکست آن صفت . مرگ گردد زان حیانت عاقبت  
 بس غذایی که زوی دل زینک شد . چون بیآمد در تن تو گنگ شد  
 بس عزیززی که بنار اشکار شد . چون شکارت شد بر تو خوار شد  
 آشنایی عقل با عقل از صفا . چون شود هر دم فزون باشد و لا  
 ۲۷۹۰ آشنایی نفس با هر نفس پست . تو یقین و دان که دم کمترست  
 ز آنک نفس گردد علت و تند . معرفت را زود فاسد و کند  
 گر نخواهی دوست را فردا نفیر . دوستی با عاقل و با عقل گیر  
 از سومر نفس چون با عقی . هرچ گیری تو مرض را آلتی  
 گر بگیری گوهری سنگی شود . ور بگیری مهر دل جنگی شود  
 ۲۷۹۵ ور بگیری نکنه بکری لطیف . بعد درکت گشت بی ذوق و کثیف  
 که من اینرا بس شنیدم کهنه شد . چیز دیگر گو بجز آن ای عَضُد  
 چیز دیگر تازه و نو گفته گیر . باز فردا زان شوی سیر و نفیر  
 دفع علت کن چو علت خو شود . هر حدیثی کهنه پشت تو شود

پیش تو آید . Bul. (۲۷۷۹)

کف در وی A Bul. (۲۷۸۰)

بس پهست B (۲۷۸۲)

و لا K (۲۷۸۱)

Bul. (۲۷۹۰) کمترست

کثیف و before A om. و لطیف Bul. بکر K (۲۷۹۵)

حدیث B Bul. (۲۷۹۸)

تا که آن کهنه بر آرد برگِ نو • بشگفاند کهنه صد خوشه زگو  
 ۲۷۰۰ ما طیبانیم شاگردانِ حق • بجز قَلْبُزْم دید ما را فَأَنْفَلَقْ  
 آن طیبانِ طبیعت دیگرند • که بیل از راهِ نبضِ بنگرند  
 ما بیل بی واسطه خوش بنگریم • کز فراست ما بعالی منظریم  
 آن طیبانِ غذا اند و ثمار • جانِ حیوانی بدیشان استوار  
 ما طیبانِ فعالیم و مقال • مَلْهَم ما پرتو نورِ جلال  
 ۲۷۰۵ کین چنین فعلی ترا نافع بود • و آنچه ان فعلی زره قاطع بود  
 این چنین قوی ترا پیش آورد • و آنچه ان قوی ترا نیش آورد  
 آن طیبانرا بود بویِ دلیل • وین دلیل ما بود و خجِ جلیل  
 دست مُزْدی و نخواهیم از کسی • دست مُزْد ما رسد از مقدسی  
 هین صلا بیماری ناسوررا • داروے ما یک یک رنجوررا

### معجزه خواستن قوم از پیغامبران،

۲۷۱۰ قوم گفتند اے گروه مدعی • گو گسواہ علمِ طب و نافع  
 چون شما بسته هین خواب و خورید • همچو ما باشید دریه می چرید  
 چون شما در دام این آب و گلید • گی شما صیادِ سیمرخِ دلید  
 حَبِّ جَاه و سروری دارد بر آن • که شمارد خویش از پیغامبران  
 ما نخواهیم این چنین لاف و دروغ • کردن اندر گوش و افتادن بدوغ

- (۲۷۹۹) H از کهنه A. از کهنه برگ نو. with بروید suppl. above. AB Bul.  
 و شاگردان (۲۷۰۰) Bul. بشگفاند آن کهنه.  
 (۲۷۰۵) Bul. نافع شود. (۲۷۰۷) B om.  
 (۲۷۰۸) BK Bul. رسد از حق بی. (۲۷۱۰) Bul. om. و.  
 (۲۷۱۱) In A و is written before در ده, above the line.  
 (۲۷۱۲) A حَبِّ و جَاه. ABHK پیغامبران.  
 (۲۷۱۴) A افتادن و before. A om. گفت و دروغ (۲۷۱۴)

۲۷۱۵ انبیا گفتند کین زان علتست . مایه کوریه حجاب رویتست  
 دعوی ما را شنیدیت و شما . می‌بینید این گهر در دست ما  
 امتحانست این گهر مر خلق را . ماش گردانیم گزید چشمها  
 هر که گوید گوگوا گفتش گواست . کوئی بیند گهر حبس عاست  
 آفتابی در سخن آمد که خیز . که بر آمد روز بر چه کم ستیز  
 ۲۷۲۰ تو بگویی آفتابا گوگواه . گویدت ای کور از حق دیک خواه  
 روز روشن هر که او جوید چراغ . عین جستن کوریش دارد بلاغ  
 و ما نمی‌بینی گمالی برده . که صباحست و تو اندر پرده  
 کوری خود را مکن زین گفت فاش . خامش و در انتظار فضل باش  
 در میان روز گفتن روز گو . خویش رسوا کردنت ای روزجو  
 ۲۷۲۵ صبر و خاموشی جذوب رحمتست . وین نشان جستن نشان علتست  
 انصوا پذیر تا بر جان تو . آید از جانان جزای انصوا  
 گر نخواهی نکس پیش این طیب . بر زمین زن زر و سرا ای لیب  
 گفت افزون را تو بفروش و بخر . بذل جان و بذل جاه و بذل زر  
 تا ثناء تو بگوید فضل هو . که حسد آرد فلک بر جاه تو  
 ۲۷۳۰ چون طیبانرا نگه دارید دل . خود ببینید و شوید از خود خجل  
 دفع این کوری بدست خلق نیست . لیک اکرام طیبان امر هدیست  
 این طیبانرا بجان بند شوید . تا بهشک و عبر آنگه شوید

### متمم داشتن قوم انبیارا،

قوم گفتند این همه زرقست و مکر . گی خدا نایب کند از زید و بکر

(۲۷۱۶) Bnl. شنیدید .

(۲۷۱۷) Bnl. ماش گردانیم .

(۲۷۱۸) A چشم عاست , and so H, in which the middle letter has a point both above and below. B چشم عاست .

(۲۷۲۲) B ورنی دانی .

(۲۷۲۰) A نشان عاقبتست .

(۲۷۲۳) AB که خدا .

هر رسول شاه باید جنس او • آب و گل گو خالق افلاك گو  
 مغز خسر خوردیم تا ما چون شما • پشه را داریم همراز همما  
 گو همما گو پشه گو گل گو خدا • ز آفتاب چرخ چه بود ذره را  
 این چه نسبت این چه پیوندی بود • تا که در عقل و دماغی در رود

حکایت خرگوشان که خرگوشی را برسالت پیش پیل فرستادند  
 که بگو که من رسول ماه آسمانم پیش تو که ازین چشمه آب  
 حذر کن چنانک در کتاب کلیله تمام گفته است،

این بدان ماند که خرگوشی بگفت • من رسول ماهر و با ماه جفت  
 کز رمه پیلان بر آن چشمه زلال • جمله نخچیران بدند اندر وبال  
 جمله محروم و زخوف از چشمه دور • حیلۀ کردند چون کم بود زور  
 از سر که بانگ زد خرگوش زال • سوی پیلان در شب غمره هلال  
 که یأ رابع عشر ای شاه پیل • تا درون چشمه یابی این دلیل  
 شاه پیلان من رسول پیش بیست • بر رسولان بند و زجر و خشم نیست  
 ماه می گوید که اے پیلان روید • چشمه آن ماست زین یکسو شوید  
 ورنه من تان کور گردانم ستم • گفتم از گردن برون انداختم  
 ترک این چشمه بگوید و روید • تا ز زخم تیغ مه ایمن شوید  
 نك نشان آنست کاندر چشمه ماه • مضطرب گردد ز پیل آب خواه  
 آن فلان شب حاضر آ ای شاه پیل • تا درون چشمه یابی زین دلیل

تا کی A (۲۲۲)

Heading: A خرگوش را • In H برسالت is suppl. in marg. A که بگو من که رسول

شاه پیلان AK (۲۲۴)

تا ز زخم تیغ مه ایمن شوید A in second hemistich (۲۲۴)

تیغ من A om. K Bul. (۲۲۶) A om.

چونك هفت و هشت از مه بگذرید \* شاه پیل آمد ز چشمه می چرید  
 چونك زد خرطوم پیل آن شب در آب \* مضطرب شد آب و مه کرد اضطراب ۲۷۵۰  
 پیل باور کرد از وسه آن خطاب \* چون درون چشمه مه کرد اضطراب  
 ما نه زان پیلان گولیم ای گروه \* که اضطراب ماه آردمان بشکوه  
 انبیا گفتند آوه پند جان \* سخت تر کرد ای سفیهان بندتان

جواب گفتن انبیا طعن ایشانرا و مثل زدن ایشانرا،

ای دروغا که دو در ریختان \* گشت زهر قهر جان آهنگتان  
 ظلمت افزود این چراغ آن چشمرا \* چون خدا بگماشت پرده خشمرا ۲۷۵۵  
 چه رئیس جست خواهیم از شما \* که ریاستان فروست امر سما  
 چه شرف یابد ز کشتی بحرِ در \* خاصه کشتی ز سرگین گشته پُر  
 ای دریغ آن دیده کور و کبود \* آفتابی اندرو ذره نمود  
 زادی که بود بی مثل و ندید \* دیده ابلیس جز طینی ندید  
 چشم دیوانه بهارش دے نمود \* زان طرف جنید کورا خانه بود ۲۷۶۰  
 ای بسا دولت که آید گاه گاه \* پیش بی دولت بگردد او ز راه  
 ای بسا معشوق کآید ناشناخت \* پیش بدبختی نداند عشق باخت  
 این غلطیه دیدرا حرمان ماست \* وین مقلب قلب را سو القضاست  
 چون بت سنگین شمارا قبله شد \* لعنت و کورے شمارا ظلمه شد  
 چون بشاید سنگتان انباز حق \* چون نشاید عقل و جان همراز حق ۲۷۶۵  
 پشه مرده همارا شد شریک \* چون نشاید زند همراز ملک

کاضطراب AB Bul. (۲۷۵۲) هفت و هشت AB Bul. (۲۷۴۹)

In Bul. this verse comes after the Heading. (۲۷۵۴)

Heading: H om. طعن.

After this verse Bul. adds: (۲۷۶۲)

احقار را اینچنین حرمان چراست \* می نازد گمراهانرا راه راست

یا مگر مرده تراشیده شاست • پشه زنه تراشیده خداست  
عاشق، خویشید و صنعت کرد خویش • ذمّ ماران را سهرمارست کیش  
فی در آن ذمّ دولتی و نعمتی • فی در آن سر راحتی و لذتی  
گرید سر گردان بسود آن کمر مار • لایقند و در خوردن آن هر دو یار ۲۷۷۰  
آن چنان گوید حکیم غزنوی • در الهی نامه خوش گر بشنوی  
کم فصولی کن تو در حکم قدر • در خور آمد شخص خری با گوش خری  
شد مناسب عضوها و ابدانها • شد مناسب وصفها با جانها  
وصف هر جانی تناسب باشدش • بی گمان با جان که حق بتراشدش  
چون صفت با جان قرین کردست او • پس مناسب دانش همچون چشم و رو ۲۷۷۵  
شد مناسب وصفها در خوب و زشت • شد مناسب حرفها که حق نبشت  
دیده و دل هست یین اصبعتین • چون قلم در دست کاتب ای حسین  
اصبع لطفست و قهر و در میان • کلک دل با قبض و بسطی زین بنان  
اے قلم بنگر گر اجلالستی • که میان اصبعتین کیستی  
جمله قصد و جنبشت زین اصبع است • فرقی تو بر چار راه مجمع است ۲۷۸۰  
این حروف حالات از نسخ اوست • عزم و فسخت هم زعزم و فسخ اوست  
جز نیاز و جز نضرع راه نیست • زین تقلب هر قلم آگاه نیست  
این قلم داند ولی بر قدر خود • قدر خود پیدا کند در نیک و بد  
آنچ در خرگوش و پیل آویختند • تا از لرا با یکل آمیختند

بیان آنک هر کس را نرسد مثل آوردن خاصه در کار الهی،

گی رستتان این مثلها ساختن • سوی آن درگاه پاک انداختن ۲۷۸۵

(۲۷۷۸) A عاشق خویشند. (۲۷۷۱) BK Bul. گر خوش بشنوی، and so corr. in H.

(۲۷۷۲) Bul. گوش خری با شخص خری. (۲۷۷۶) B نوشت. (۲۷۷۷) A apparently

آن نسخ اوست B. حالها. Bul. (۲۷۸۱). Bul. اصبعتین لطفست. (۲۷۷۸) Bul. دیده دل.

(۲۷۸۵) In Bul. this verse precedes the Heading.

آن مثل آوردن آن حضرتست \* که بعلم سِرِّ و جهر او آیتست  
 توجه دانی سِرِّ چیزی تا توکل \* یا بزلفی یا برُخ آری مثل  
 موسی آنرا عصا دید و نبود \* ازدها بُد سِرِّ او لب می‌گشود  
 چون چنان شاهی نداند سِرِّ خوب \* توجه دانی سِرِّ این دام و حُبوب  
 چون غلط شد چشم موسی در مثل \* چون کند موشی فضولی مُدْخَل<sup>۲۷۹۰</sup>  
 آن مثلثرا چو ازدها کند \* تا پیاخ جزو جزوت برگد  
 این مثال آورد ابلیس لعین \* تا که شد ملعون حق تا یوم دین  
 این مثال آورد قارون از لجاج \* تا فرو شد در زمین با تخت و تاج  
 این مثلثرا چو زاغ و بوم دان \* که ازیشان پست شد صد خاندان

مثلا زدن قوم نوح باستمرا در زمان کشتی ساختن،

نوح اندر بادیه کشتی ساخت \* صد مثل گو از پی تَسْخَر بتاخت<sup>۲۷۹۵</sup>  
 در بیابانی که چاه آب نیست \* می‌کند کشتی چه نادان ابله‌یست  
 آن یکی می‌گفت ای کشتی بناز \* و آن یکی می‌گفت پَرش هم بساز  
 او می‌گفت این فرمان خداست \* این بچر بکها نخواهد گشت کاست

این مثلثرا A (۲۷۹۱)

بر زمین A (۲۷۹۲)

After this verse Bul. adds: B. آب چاه Bul. (۲۷۹۳)

آن یکی گفتا دمش کز بد ورا \* و آن دگر گفت پای او معوج چرا  
 و آن دگر گفت این بود مشک می \* غر آخر دید آنرا خرگهی

A in second hemistich دگر for یکی (۲۷۹۴)



حکایت آن دزد که می پرسیدندش که چه می کنی نیم شب در  
بن این دیوار گفت دهل می زخم

این مثل بشنو که شب دزدی عنید • در بن دیوار حفره می برید  
۲۸۰۰ نیم پیدار می که او رنجور بود • طقطق آهسته اش را می شنود  
رفت بر بام و فرود آویخت سر • گفت او را در چه کاری ای پدر  
خیر باشد نیم شب چه می کنی • تو کی گفتا دهل زن ای سنی  
در چه کاری گفت می گویم دهل • گفت گو بانگ دهل ای بوسل  
گفت فردا بشوی این بانگ را • نعره یا حسرتا یا ویلتا  
۲۸۰۵ آن دروغست و کژ و بر ساخته • ستر آن کژرا تو هر نشاخه

جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش  
پیغام پیل از ماه آسان

ستر آن خرگوش دان دیو فضول • کی پیش نفس تو آمد رسول  
تا که نفس گول را محروم کرد • ز آب حیوانی که از وی خضر خورد  
باز گونه کرده معیبتش را • کفر گفتم مستعد شو نیش را  
اضطراب ماه گفتم در زلال • که بترسانید پیلانرا شغال  
۲۸۱۰ قصه خرگوش و پیل آری و آب • خشیت پیلان زمه در اضطراب  
این چه ماند آخر ای کوران خام • با مپی که شد زیونش خاص و عام  
چه مه و چه آفتاب و چه فلک • چه عقول و چه نفوس و چه ملک

Heading: H om. که before • A در بن آن • Bul. در بن • B om. این.

(۲۷۹۹) A که آن دزدی.

Heading: A om. مثل and گفتند از • Bul. به پیغام.

(۲۸۰۹) Bul. بترساند.

(۲۸۱۲) Bul. عقول و چه نفوس.

آفتاب آفتاب آفتاب • این چه می‌گویم مگر هستم بخواب  
 صد هزاران شهر را خشمِ شهبان • سرنگون کردست ای بد گم‌زبان  
 ۲۸۱۵ کوه بر خود می‌شکافت صد شکاف • آفتابی چون خراسی در طواف  
 خشم مردان خشک گرداند سحاب • خشم دها کرد عالمها خراب  
 بنگرید ای مردگان بی حنوط • در سیاست‌گاه شهرستان لوط  
 پیل خود چه بود که سه مرغ پران • کوفند آن پیلکانرا استخوان  
 اضعف مرغان ابایست و او • پیل را بپذیرد و نپذیرد رفو  
 ۲۸۲۰ کیست کو نشنید آن طوفانِ نوح • یا مُصافٍ لشکر فرعون و رُوح  
 رُوحشان بشکست و اندر آب ریخت • ذره ذره ایشان بر می‌گسخت  
 کیست کو نشنید احوالِ نُبُود • وَاَنْكَ صَرَصَر عادیانرا می‌ربود  
 چشم باری در چنان پیلان گشا • که بُندی پیل‌کش اندر وغا  
 آنچه‌ان پیلان و شاهانِ ظلوم • زیر خشم دل همیشه در رُجوم  
 ۲۸۲۵ تا ابد امر ظلمتی در ظلمتی • می‌روند و نیست غوثی رحمتی  
 نام نیک و بد مگر نشنیده‌اید • جمله دیدند و شما نادیده‌اید  
 دیدها نادیده می‌آرید لیک • چشمتانرا و گشاید مرگ نیک  
 گیر عالم پُر بود خورشید و نور • چون روی در ظلمتی مانند گور  
 بی نصیب آبی از آن نورِ عظیم • بسته‌روزن باشی از ماهِ کریم  
 ۲۸۳۰ تو درون چاه رفتستی زکاخ • چه گنه دارد جهانهای فراخ  
 جان که اندر وصفِ گرگی ماند او • چون ببینند رویِ یوسفرا بگو  
 لحنِ داودی بسنگ و گه رسید • گوشِ آن سنگین دلانش کم شنید  
 آفرین بر عفل و بر انصاف باد • هر زمان وَاللَّهُ اَعْلَمُ بِالرَّشَادِ  
 صَدَقُوا رُسُلًا کَرَامًا یَا سَبَا • صَدَقُوا رُوحًا سَبَاهَا مِنْ سَبَا  
 ۲۸۳۵ صَدَقُواهُمْ هُمْ شُؤْسٌ طَالِعَهُ • یَوْمَ نُوکُمْ مِنْ تَحَاذِی الْفَارِعَهُ

(۲۸۱۸) A آن مالکانرا

(۲۸۱۹) K om. و before پذیرد.

(۲۸۲۴) A و آنچه‌ان

(۲۸۲۲) A که شنید

صَدَّقُوهُمْ هُمْ بُدُوْرَ زَاهِرَةٍ • قَبْلَ أَنْ يَلْفُوكُمْ بِالسَّاهِرَةِ  
 صَدَّقُوهُمْ هُمْ مَصَائِيحُ الدَّجَى • أَكْرَمُوهُمْ هُمْ مَفَائِيحُ الرِّجَا  
 صَدَّقُوا مَنْ لَيْسَ يَرْجُو خَيْرَكُمْ • لَا تَضِلُّوا لَا تُضِلُّوا غَيْرَكُمْ  
 پاری گویم هین تازی بیل • هندوی آن تُرک باش ای آب و گل  
 هین گواهیهای شاهان بشنوید • بگرویدند آسمانها بگروید ۲۸۴۰

### معنی حزم و مثال مرد حازم

یا بحال اولینان بنگرید • یا سوی آخر بحزی در پیرید  
 حزم چه بود در دو تدبیر احتیاط • از دو آن گیری که دورست از خُباط  
 آن یکی گوید درین ره هفت روز • نیست آب و هست ریگ پای سوز  
 آن دگر گوید دروغست این بران • که بهر شب چشمه بینی روان  
 حزم آن باشد که بر گیری تو آب • تا زهی از ترس و باشی بر صواب ۲۸۴۵  
 گر بود در راه آب اینرا بریز • ورنه باشد وای بر مردم ستیز  
 ای خلیفه زادگان دادی کنید • حزم بهر روز میعادی کنید  
 آن عدوی کز پدرتان کین کشید • سوی زندانش زعلین کشید  
 آن شه شطرنج دل را مات کرد • از بهشتش نُخْرة آفات کرد  
 چند جا بندش گرفت اندر نبرد • تا بکشتی در فگندش روی زرد ۲۸۵۰  
 این چنین کردست با آن پهلوان • سُست سُستش منگرید ای دیگران  
 مادر و بابای مارا آن حَسود • تاج و پیرایه بچالاکي ربود  
 کردشان آنجا برهنه و زار و خوار • سالها بگریست آدم زار زار

آب گل A (۲۸۴۱) • یرجوا AB (۲۸۴۸) • یَلْفُوكُمْ H (۲۸۴۶)

Heading: AH مردم حازم.

و پای سوز A (۲۸۴۲) • اولینان A (۲۸۴۱)

در صواب BuL (۲۸۴۵) • این بدان AH (۲۸۴۴)

زار خوار A (۲۸۵۲) • دیگران for پهلوان A (۲۸۵۱)

که ز آشک چشم او رُو بید نبت . که چرا اندر جرید لاس تبت  
 ۲۸۵۵ تو قیاسی گیر طرّاریش را . که چنان سرور کند زو ریش را  
 الحذر ای گل پرستان از شرش . تبخ لا حولی زبید اندر سرش  
 کو هی ببند شمارا از کین . که شما اوزا نمی بینید هین  
 دایما صیاد ریزد دانهها . دانه پیدا باشد و پنهان دغا  
 هر کجا دانه بدیدی الحذر . تا نبندد دام بر تو بال و پَر  
 ۲۸۶۰ زانک مرغی کو بترک دانه کرد . دانه از صحرای بی تزویر خورد  
 هم بدان قانع شد و از دام جست . هیچ دای پَر و بالش را بست

### وخامت کار آن مرغ که ترک حزم کرد از حرص و هوا،

باز مرغی فوق دیواری نشست . دیدک سوی دانه دای بست  
 يك نظر او سوی صحرا می کند . يك نظر حرص بدانه می کشد  
 این نظر با آن نظر چالیش کرد . ناگهانی از یخرد خالیش کرد  
 ۲۸۶۵ باز مرغی کآن تردرا گذاشت . زان نظر بر کند و بر صحرا گماشت  
 شاد پَر و بال او بخاله . تا امام جمله آزادان شد او  
 هر که او را مقدا سازد برست . در مقام امن و آزادی نشست  
 زانک شاه حازمان آمد دلش . تا گلستان و چین شد منزلش  
 حزم ازو راضی و او راضی زحزم . این چنین کن گر کنی تدبیر و عزم  
 ۲۸۷۰ بارها در دام حرص افتاده . خلق خود را در بُریدن داده  
 بازت آن توای لطف آزاد کرد . توبه پذیرفت و شمارا شاد کرد  
 گفت این عدتم کذا عدنا کذا . فحس زو جنا الفعالم بالجزا

اورا هی بیند A (۲۸۵۷)

Heading: ABH Bul. om. کار.

(۲۸۷۲) GK الفعالم as in text.

چونك جفتی را بر خود آورم . آید آن جفتش دوانه لاجرم  
 جفت کردیم این عمل را با اثر . چون رسد جفتی رسد جفتی دگر  
 ۲۸۷۵ چون رُیاید غارتی از جفت شوی . جفت ی آید پس او شوی جوی  
 بار دیگر سوی این دام آمدیت . خاك اندر دیده توبه زدیت  
 بازت آن توّاب بگشاد آن گره . گفت هین بگریز روی این سو منه  
 باز چون پروانه نسیان رسید . جانتانرا جانب آتش کشید  
 کم کن ای پروانه نسیان و شکی . در پر سوزید بنگر تو یکی  
 ۲۸۸۰ چون رهیدی شکر آن باشد که هیچ . سوی آن دانه نداری پیچ پیچ  
 تا ترا چون شکر گوی بخشد او . روزی بی دام و بی خوف عدو  
 شکر آن نعمت که تان آزاد کرد . نعمت حق را بیاید یاد کرد  
 چند اندر رنجها و در بلا . گفتی از دام رها ده ای خدا  
 تا چنین خدمت کم احسان کم . خاك اندر دیده شیطان زخم

حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که این تابستان چون  
 بیاید خانه سازیم از بهر زمستان را،

۲۸۸۵ سگ زمستان جمع گردد استخوانش . زخم سرما خُرد گرداند چنانش  
 کو بگوید کین قدر تن که منم . خانه از سنگ باید کردیم  
 چونك تابستان بیاید من بچنگ . بهر سرما خانه سازم زسنگ  
 چونك تابستان بیاید از گشاد . استخوانها پهن گردد پوست شاد  
 گوید او چون زفت بیند خویش را . در کدامین خانه گنجم ای کیا

از گره GHK . بازتان توّاب ABGHK (۲۸۷۷) . روانه B (۲۸۷۳)

گفت A (۲۸۸۳) . شیطان کم B Bul. (۲۸۸۴) . After this verse Bul. adds:

چون دهد حق ز امتحاناتش رها . حال اول باز آید مر ترا

Heading: ABHK Bul. om. زمستان را after . B (۲۸۸۱) for شتاب .

۲۸۱۰ زفت گردد پا کشد در سایه . کاهلی سیری غری خودرایه  
 گویدش دل خانه سازای عمو . گوید او در خانه گی گنجیم بگو  
 استخوان حرص تو در وقت درد . درهر آید خرد گردد در نورد  
 گوپی از توبه بسازم خانه . در زمستان باشد استانه  
 چون بشد درد و شدت آن حرص زفت . همچو سگ سودای خانه از تو رفت  
 ۲۸۱۵ شکر نعمت خوشتر از نعمت بود . شکر بازه گی سوی نعمت رود  
 شکر جان نعمت و نعمت چو پوست . زآنک شکر آرد ترا تا کوی دوست  
 نعمت آرد غفلت و شکر انبیا . صید نعمت کن بدام شکر شاه  
 نعمت شکر کند پرچشم و میر . تا کنی صد نعمت ایشار فقیر  
 سیر نوشی از طعام و نقل حق . تا رود از تو شکم خواری و تق

منع کردن منکران انبیا علیهم السلام از نصیحت کردن و  
 حجت آوردن جبریانه،

۲۹۰۰ قوم گفتند ای نصوحان بس بود . اینچ گفتید ار درین ده کس بود  
 قفل بر دهای ما بنهاد حق . کس نماند برد بر خالق سبق  
 نقش ما این کرد آن تصویرگر . این نخواهد شد بگفت و گو دگر  
 سنگ را صد سال گوپی لعل شو . کهنه را صد سال گوپی باش نو  
 خاک را گوپی صفات آب گیر . آب را گوپی غسل شو یا که شیر  
 ۲۹۰۵ خالق افلاک او افلاکیان . خالق آب و تراب و خاکیان  
 آسمان را داد دوران و صفا . آب و گل را تیره روی و نما

چون بشد آلدرد و شدت حرص زفت Bul. (۲۸۱۴) G غری as in text. (۲۸۱۰)

In A the hemistichs of this verse are transposed. (۲۸۱۶)

AB Bul. میر for سیر. (۲۸۱۸)

Heading: AG om. منکران. G om. علیهم السلام.

آب Bul. (۲۹۰۱) ABH (۲۹۰۰)

گی تواند آسمان دُردی گزید . گی تواند آب و گِل صفت خرید  
قسمتی کردست هر یک را ره . گی کُهی گردد بجهدی چون کُهی

### جواب انبیا علیهم السلام مر جبریانرا،

انبیا گفتند کارے آفرید . وصفهایی که تان زان سر کشید  
۲۹۱۰ و آفرید او وصفهای عارضی . که کسی مبخوض میگردد رضی  
سنگرا گویی که زر شو بیهدست . من را گویی که زر شورا هست  
ریگرا گویی که گِل شو عاجزست . خاکرا گویی که گِل شو جایزست  
سرنجها دادست کانرا چاره نیست . آن پهل لنگی و فطس و عهبست  
سرنجها دادست کانرا چاره هست . آن پهل لقه و درد سرتست  
۲۹۱۵ این دواها ساخت بهر ائتلاف . نیست این درد و دواها از گزاف  
بلک اغلب رنجهارا چاره هست . چون بجد جویی بیاید آن بدست

### مکرر کردن کافران خجتهای جبریانرا،

قوم گفتند ای گروه این رنج ما . نیست زان رنجی که پذیرد دوا  
سالمها گفتید زین افسون و پند . سخت تر میگشت زان هر لحظه بند  
گر دوارا این مرض قابل بُدی . آخر از وی ذره زایل شده  
۲۹۲۰ سده چون شد آب ناید در جگر . گز خورد دریا رود جایی دگر  
لاجرم آماس گیرد دست و پا . نشنگی را نشکند آن استفا

(۲۹۰۸) After this verse Bul. adds:

صافی خود نیست تبدیلا مدار \* آب بود انگین ای هوشیار

که آری H . گفتند که کاری A (۲۹۰۹)

## باز جواب انبیا علیهم السلام ایشانرا،

انبیا گفتند نومیدی بدست • فضل و رحمتهای باری بی حدست  
از چنین محسن نشاید نا امید • دست در فترک این رحمت زیند  
اے بسا کارا که اول صعب گشت • بعد از آن بگشاده شد سختی گذشت  
۲۹۲۵ بعد نومیدی بسی او میدهاست • از پس ظلمت بسی خورشیدهاست  
خود گرفتم که شما سنگین شدیت • قفلها بر گوش و بر دل بر زدیت  
هیچ مارا با قبولی کار نیست • کار ما تسلیم و فرمان کردنیست  
او بفرمودستان این بندگی • نیست مارا از خود این گویندگی  
جان برای امر او داریم ما • گر بریگی گوید او کاریم ما  
۲۹۳۰ غیر حق جان نبی را یار نیست • با قبول و رد خلقش کار نیست  
مُرد تبلیغ رسالانش ازوست • زشت و دشمن رو شدیم از بهر دوست  
ما برین درگه ملولان نیستیم • تا ز بعد راه هر جا بیستیم  
دل فرو بسته و ملول آنکس بود • کز فراق یار در محبس بود  
دلبر و مطلوب با ما حاضرست • در نثار رحمتش جان شاکرست  
۲۹۳۵ در دل ما لاله زار و گلشنیست • پیری و پرمردگی را راه نیست  
دایما تر و جوانیم و لطیف • تازه و شیرین و خندان و ظریف  
پیش ما صد سال و یکساعت یکبست • که دراز و کوتاه از ما متفکیست  
آن دراز و کوتاهی در جهماست • آن دراز و کوتاه اندر جان کجاست  
سیصد و نه سال آن اصحاب کهف • پیششان یک روز بی اندوه و لَهف  
۲۹۴۰ و آنکهی بنودشان یک روز هم • که بتن باز آمد ارواح از عدم

انبیاء است. A Bul. (۲۹۲۵) در فترک حق باید زیند. Bul. (۲۹۲۲)

و. A om. (۲۹۲۱) یا قبول K (۲۹۲۰) زدید and شدید. Bul. (۲۹۲۶)

و با ما A. دلبر مطلوب. Bul. (۲۹۲۴) و. A om. (۲۹۲۳) درین درگه. AB Bul. (۲۹۲۲)

این دراز A in first hemistich (۲۹۲۸) طرف. A (۲۹۲۶)

بی اندوه. Bul. as in text. G (۲۹۲۴)



چون نباشد روز و شب با ماه و سال \* گمی بود سیری و پیری و ملال  
 در گلستانِ عدم چون بی خودیست \* مستی از سغراقِ لطفِ ایزدیست  
 لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ هَر كَس كَو نَخورد \* گمی بوهَم آرد جَعَلِ انْفاسِ وَرْد  
 نیست موهوم از بدی موهوم آن \* هیچ موهومان شدی معدوم آن  
 دوزخ اندر وَّم چون آرد بهشت \* هیچ تا بد رُویِ خوب از خوکِ زشت <sup>۲۹۴۵</sup>  
 هین گوی خود مبرهان ای مهان \* این چنین لقمه رسیده تا دهان  
 راههای صعب پایان برده‌ایم \* ره بر اهلِ خویش آسان کرده‌ایم

### مکرر کردن قوم اعتراض تَرَجِيه بر انبیا علیهم السلام،

قوم گفتند ار شما سعدِ خودیت \* نحسِ مایید و ضدیت و مُرْتَدیت  
 جانِ ما فارغ بُد از اندیشه‌ها \* در غم افگندید مارا و عنا  
 ذوقِ جمعیت که بود و اتفاق \* شد ز فالِ زشتان صد افتراق <sup>۲۹۵۰</sup>  
 طوطی نَقَلِ شُكْرِ بودیم ما \* مرغِ مرگِ اندیش گشتیم از شما  
 هر کجا افسانه غم گستریت \* هر کجا آوازه مسکن گریست  
 هر کجا اندر جهان فالِ بدیت \* هر کجا مسخی نکالی ما خذیت  
 در مثالِ قصه و فالِ شامت \* در غم انگیزی شمارا مُشْتَهامت

### باز جواب انبیا علیهم السلام،

انبیا گفتند فالِ زشت و بد \* از میان جانتان دارد مدد <sup>۲۹۵۵</sup>

شدی for بدی. Bul. نیست موهوم از بدی A (۲۹۴۴)

میرید ای مهان Bul. (۲۹۴۶) از روی زشت Bul. (۲۹۴۵)

Heading: A اعتراض توجیه

مرتدیت and ضدیت Bul. ماییت ABHK. خودید Bul. (۲۹۴۸)

نکال Bul. ما خذیت and بدیت G (۲۹۵۲) افگندیت ABHK (۲۹۴۶)

Heading: Bul. جواب گفتن